

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

عَنْوَانِ بَصِيرَةٍ

مجلس بیست و یکم

سید محمد حسینی طهرانی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد

و على آله الطيبين الطاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

فَقُلْتُ: سَأَلْتُ اللَّهَ أَنْ يَعْطِفَ قَلْبَكَ عَلَيَّ وَ يَرْزُقَنِي مِنْ عِلْمِكَ، وَ أَزْجُو أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَجَابَنِي فِي الشَّرِيفِ مَا سَأَلْتُهُ. فَقَالَ: يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! لَيْسَ الْعِلْمُ بِالتَّعَلُّمِ، إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبٍ مَنْ يُرِيدُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَنْ يَهْدِيَهُ. فَإِنْ أَرَدْتَ الْعِلْمَ فَاطْلُبْ أَوَّلًا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ وَ اطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ وَ اسْتَغْفِرِ اللَّهَ يُفْهِمَكَ.

امام صادق علیه السلام به عنوان بصری می فرمایند: علم به واسطه تعلم نیست، بلکه علم نوری است که خداوند در قلب آن کسی که اراده و مشیتش به هدایت او تعلق گرفته، می اندازد تا به واسطه آن نور بتواند مسیر کمال خودش را طی کند و از انحرافات و مضلّات و مهالکی که نوعاً برای افراد بشر پیش می آید، بتواند خودش را محفوظ نگاه دارد.

در جلسه گذشته عرض شد، علم به معنای یقین است و انکشاف واقع را علم می گویند. حقیقتی که برای انسان دارای طرفین است، دارای نفی و اثبات است. ممکن است انسان نسبت به ثبوت یک مطلبی گمان داشته باشد، ممکن است شک داشته باشد و ممکن است وهم داشته باشد. اینها مراتب مختلفی است که نسبت به ثبوت یک قضیه، برای انسان حاصل می شود. اگر نسبت به ثبوت یک مطلب برای انسان یقینی بود صد در صد، به نحوی که هیچگونه شک و شبهه ای در آنجا راه ندارد، به آن مرتبه، مرتبه علم می گویند. حالا ما ببینیم آیا در عرف و اجتماع مسأله همین طور است؟ یعنی مردم در ارتباطاتشان و در محاوراتشان، در صحبتهایشان، در تصمیم گیریهایشان در شهادت دادنهایشان، در قضاوتهایشان، به این کیفیت هستند؟ اگر به این کیفیت است چطور با کمترین شبهه ای ممکن است تبدّل عقیده پیدا بشود برای یک فرد؟ چطور ممکن است؟ چطور ممکن است شخصی این چراغی که الآن در این سقف نور افشانی می کند، این را ببیند و بعد کسی در او شک و شبهه ای را به وجود بیاورد؟ با یک دقّت مختصر در ارتباطات بین مردم و حتّی در بین خودمان، متوجّه می شویم که نود و پنج درصد از آنچه را که یقین و علم ما می دانیم گمان است، اگر نگوییم شک و تخیل است، اینها همه اش گمان است. علم پیدا نمی شود برای کسی.

تمام این جنگ صفین و حرکت معاویه به واسطه اهل شام و مقابله اش با امیرالمؤمنین علیه السلام بواسطه چند تا خبری بود که بعضی از اصحاب پیغمبر، اصحاب نادان و معاند، آمده بودند و به اهل شام برای مردم نقل کرده بودند. بواسطه این بوده. یکی دو نفر را اجیر کرده بود، یکی بنام ثمره بن جندب و یکی هم به نام ابوهریره، اینها آمده بودند برای مردم - البته ثمره بن جندب بعد از فوت امیرالمؤمنین و بعد از شهادت آن حضرت، ولی ابوهریره در خود زمان حیات امیرالمؤمنین علیه السلام رفته بود در آنجا - و احادیثی را نقل کرده

بود برخلاف و بر ضد موقعیت آن حضرت. آنوقت این جمعیت شام با خودش فکر نمی‌کند: آخر ممکن است پیغمبر نسبت به دامادش، نسبت به کسی که دخترش را به او داده، بیاید این حرفها را بزند؟! یعنی واقعاً این قدر حماقت در میان مردم وجود باید داشته باشد که بواسطه یک خبری که یک نفر بیاید بالای منبر مسجد شام نقل بکند بر علیه امیرالمؤمنین، معاویه بتواند این لشکر را حرکت بدهد و بیاورد در آنجا، در مقابل حضرت بایستند و حضرت را به عنوان یک فرد عادی که مخالف با رسول خدا است، قیام کنند. اصلاً مردم این را نفهمیدند؟ اینقدر مردم احمق! آخر پیغمبر می‌آید دخترش را به یک همچنین شخصی بدهد و این را داماد خودش بکند و بعد بیاید بر علیه این شخص، این حرفها را بزند؟! این مال چیست؟ این مال این است که تفکر مردم به طور کلی بر اساس تخیل است آقا! نه بر اساس علم و یقین. همه اینها بر اساس تخیلات است. یک نفر می‌آید، یک بچه سیزده ساله، چهارده ساله، یک قضیه‌ای را نقل می‌کند، یک مرد پنجاه ساله، شصت ساله قبول می‌کند. این مال چیست؟ این بخاطر این است که قوای عقلانی ما در صباوت و در طفولیت گرفتار است؛ برای همین است دیگر.

اگر یادمان باشد اول انقلاب، این قضیه برای خود ما مگر اتفاق نیفتاد؟ آقا یک روز صبح ما دیدیم تلفن می‌کنند، از این طرف، از آن طرف:

- آقا! دیدید؟ آقا! دیدید؟

- چی چی دیدید؟

- به! عکس رهبر انقلاب، حضرت آیت الله خمینی را در ماه.

- آقا! عکس چه کار می‌کند تو ماه؟ عکس چی؟

- نه آقا! بیا پشت بام تماشا کنیم.

- کجا آقا! این حرفها چی چی است؟

- نه خیر آقا!...

کسی که به پدر ما تلفن کرده بود - حالا من چون یکی از اقوام نزدیک ایشان بود، حالا دیگر خصوصیاتش را نمی‌گویم - یک فرد شصت و پنج ساله، فردی که از نظر مسائل و علوم و خلاصه ...، یک فرد عادی نبود، فرد تحصیل کرده و درس خوانده و مجرب و پخته و اینها، این آدم شصت و پنج ساله، به مرحوم پدر ما در آن زمان تلفن می‌کند، می‌گوید: آقا! شما هم بیا پشت بام تماشا کن این را. می‌گوید: من رفتم دیدم. حالا هی ایشان دارد می‌خندد، می‌گوید: آقا! جان من این حرفها چیست؟ ایشان تلفن می‌کند: بیا آقا! شما بیا پشت بام تماشا کن. آقا! بیا من الآن دارم می‌بینم. ببینید این قوه تخیل بشر چقدر قوی است که خرافی‌ترین خرافات برای او یک امر مسلم جلوه می‌کند. دیگر از این امر خرافی‌تر شما سراغ دارید؟ خرافات است دیگر؛ خرافات. آخر ماه چه ربطی دارد به عکس کسی و نمی‌دانم برنامه کسی و...؟ این حرفها چیست؟ ولی این به آن می‌گوید، آن به آن می‌گوید، یک مرتبه در تمام شهر و در تمام ایران و آن طرف، این را می‌گویند، آنوقت

خارجیها هم به ما می‌خندند: نگاهشان کنید! این‌ها را دیدید، اینها همین هستند. آنوقت چقدر زشت است؟ چقدر غلط است؟! ما که یک ملت متفکر مادی به مبادی با آداب و موازین انسانی و اسلامی و مؤدب به آداب منطقی و عقلانی باید در تمام دنیا مطرح باشیم، به این کیفیت و به این خصوصیت و آنها هم کار خودشان را انجام می‌دهند.

این مال چیست؟ این مال این است که مردم در تخیل هستند. مردم در توهم هستند. یکی بلند می‌شود از آن طرف دنیا یک خوابی می‌بیند، بله، فلان کس یک خوابی دیده، بعد این خواب به عنوان یک اصل ارزشمند در حرکت یک جامعه، یک ملت، مطرح می‌شود و به جامعه خط می‌دهد. یعنی به حرکت یک ملت خط می‌دهد. این ملت که باید از این طرف حرکت کند، برمی‌گردد از این طرف حرکت می‌کند. مال چیست؟ مال خواب یک نفر. حالا این آش رشته خورده این خواب را دیده، با کسی دعوا کرده این خواب را دیده، از سر سیری و گرسنگی بوده خواب را دیده، یا اصلاً تمام این‌ها تخیلات بوده، خلاف گفته، ضد گفته. هیچی این حرفها نیست. با یک خواب، با یک خواب تمام موازین علمی و منطقی را ما کنار می‌گذاریم. این مصیبت ماست. با یک خواب تمام مدرکات لایتخلف را ما در این جا کنار می‌گذاریم. با یک خواب فاسق را به مرتبه تقدس می‌رسانیم و با یک خواب یک مقدس را به مرتبه فسق می‌کشانیم.

آقا پیغمبر از اول بیاید بگوید: آقا! هر کس خواب دید به خوابش عمل بکند. چرا ما مکلف نیستیم در دستورات، یکی از مسائلی که هست الان این است دیگر، ما دارای چند دلیل برای استنباط هستیم؛ ادله‌ای که بواسطه آن ادله، ما احکام را استفاده می‌کنیم، عبارت است از: عقل و کتاب و سنت که همان عبارت است از روایات پیغمبر اکرم و بنابر بعضی از مسالک، اجماع و اتفاق هم یکی از ادله برای اثبات حکم است. یعنی اگر قرار بر این باشد که حکمی از احکام اسلامی، بخواهد یک مجتهد او را استنباط کند، باید در یکی از این ادله باشد. چرا خواب جزء ادله بحساب نمی‌آید؟ چرا یک مکاشفه جزء ادله به حساب نمی‌آید؟ من شب من باب مثال خواب ببینم که، فرض کنید که، فلان چیز نجس است یا اینکه خواب ببینم فلان چیز طاهر است یا اینکه خواب ببینم که در مورد فلان مسأله باید اینطور قضاوت کنم. چرا اینطور نیست؟ به دو جهت؛ جهت اول اینکه: خود خواب به اندازه‌ای مسأله پیچیده و مسأله غامضی است که حتی بسیاری از افرادی که دارای مراتب و مراحل هستند، در تعبیر خواب آنطور که باید و شاید نمی‌توانند راه صواب بروند؛ این یکی. مسأله دوم اینکه، اگر قرار بر این باشد که پیغمبر، استنباط احکامش را بسپرد به دست خواب و مکاشفه و از این حرفها، دیگر آنوقت شما ببینید چه خواهد شد. این یکی فردا می‌آید می‌گوید: آقا! بنده خواب دیدم. آن یکی فردا می‌گوید: بنده این خواب را دیدم. این اینجوری دیده، آن آنجوری دیده، حالا کدام طرفش را ما بگیریم؟ ما کدام طرف را قبول کنیم؟ این می‌گوید: من خواب دیدم این جا طاهر است، یک شخص دیگر می‌گوید: آقا! من خواب دیدم این جا نجس است. اگر بگوئیم هر کدام از اینها بر طبق آنچه که دیدند عمل کنند، اینها گاهی اوقات با هم تعارض پیدا می‌کند، در مقام تعارض چه باید کرد؟ لذا اصلاً بطور کلی مجتهد نمی‌تواند در فتاوا و

در استنباط خود نسبت به اینها کمترین ترتیب اثری را بدهد، الا اینکه از بعضی از موازین دیگر این خواب مؤید بشود.

چندی پیش یک نفر آمده بود پیش من، گفت: آقا! من در مکاشفه دیدم که امام علیه السلام - امام زمان - به من این مطلب را می‌خواهند بگویند. اما هنوز مطلب را نگفته بود. مسأله‌اش راجع به یکی از احکام شرعی بود؛ یک قضاوتی بود راجع به یک موردی. قبل از اینکه بگوید، گفتم: شما مطلبتان را با من مطرح کنید. مطلبشان را ایشان با من مطرح کردند. گفتم: جواب این مسأله شرعی و حکم شرعی شما این است حالا آن مکاشفه‌ات را برای من نقل کن. بعد مکاشفه‌اش را برای من نقل کرد. گفتم که: می‌دانی چرا من قبل از اینکه شما این مطلب را بگوئید من جواب شما را دادم؟ به خاطر اینکه به شما بگویم در فتوی و در استنباط احکام شرعی به مکاشفه و خواب نباید اعتناء کرد. اول جواب شما را دادم، بعد گفتم: حالا شما آنچه را که استنباط کردید و آنچه را که برایتان - اتفاقاً مطلب خلافی هم نبود بعد یعنی هر دو مسأله به هم تطبیق می‌کرد مسأله چیزی نبود - گفتم: ولی من عمداً این کار را انجام دادم تا اینکه شما بدانید که در این جا این مسائل راه ندارد و موازین باید در حدود خودش باید مورد تأمل قرار بگیرد. درست مانند یک پزشک متخصصی که برداشته بیست سال درس خوانده، در بعضی از مسائل تخصص پیدا کرده، حالا فرض کنیم کسی بیاید بگوید: آقا! بنده خواب دیدم شما فلان قرص را بدهید. خواب دیدی که خواب دیدی، من باید طبق موازین عمل بکنم. ممکن است این خواب شما منطبق با... . بله، مسأله‌ای که هست این است که انسان باید در یک همچنین مواردی، این را جزو احتمالات قرار بدهد و بعد راجع به او تحقیق کند. این اشکال ندارد، انسان راجع به هر قضیه‌ای تحقیق می‌کند، خب این هم یکی از موارد تحقیق. اما ترتیب اثر دادن، این به طور کلی هم از مرام اسلام، به طور عام و هم قطعاً در طریق ضد و مناقض با طریق سلوک الی الله است.

بنابراین امام صادق علیه السلام اولین مطلبی را که به عنوان بصری می‌فرمایند، می‌فرمایند: دنبال علم باید بروی، یقین. اما چه یقینی؟ حالا چه یقینی بماند، ولی مطلب اول اینکه در هر قدمی که برمی‌داری باید آن قدمت با حجت قرین باشد. این طور نباشد که فلان کس این مطلب را گفته و کورکورانه و مقلدانه انسان برود. نه، این طور نیست. چقدر ما در آیات قرآن و در روایات روی این مسأله، برای ما مطلب بیان شده، ولی گویا آنقدر ما منغم در احساسات و در تخیلات هستیم، مطلب را نمی‌توانیم بپذیریم؛ نمی‌توانیم قبول کنیم؛ هی دنبال ظواهر می‌رویم، هی به دنبال مسائلی می‌رویم که این مسائل جنبه ظهورش بر جنبه عقلانی‌اش و منطقی‌اش غلبه دارد؛ دنبال این می‌رویم. نمی‌توانیم قبول کنیم. مثل اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه می‌فرماید: هیچ یقینی را من اشیبه به شک از موت ندیدم. در موت هیچ کس شبهه‌ای ندارد. اگر از شما سؤال بکنند: آقا! این مرگی که الان برای این و آن پیش آمده، آیا برای ما هم پیش می‌آید؟ همه می‌گوئیم: بله آقا! یک روزی پیش می‌آید. مثل این چراغ ما نسبت به این قضیه یقین داریم. ولی چه هست قضیه؟ ولی آن

جور معامله می کنیم با موت کأن اصلاً این قضیه برای ما نوشته نشده. اگر ما یقین داشته باشیم واقعاً به مرگ و مرگ را باور کنیم وضع ما اینطور است؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ **التَّكَاثُرُ** ¹ **حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ** ² **كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ** ³ **ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ** ⁴ **كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ** ⁵ **لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ** ⁶ **ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ** ⁷ **ثُمَّ لَتَسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ** ⁸

تا چند به دنبال کثرت طلبی و تفاخر هستید؟ آخر ای مردم! شما که به مرگ یقین دارید، لسان آیه این است دیگر. **التَّكَاثُرُ** کثرت طلبی شما را به لهو انداخت، به فراموشی انداخت، به فراموشی از حقیقت انداخت. کثرت طلبی، من این طورم، آن این طور است، من بالاتر بروم، او را پایین تر بزنم، من در اینجا اینطور کنم، وجهه اجتماعیم را اینطور کنم **حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ** تا اینکه به مقابر رسیدید و مقابر را زیارت کردید. معنای آیه این است که تا اینکه به قبر رسیدید و تا اینکه جان به لبان آمد، این قضیه برای شما حل نشد، وقتی که در آنجا تمام پرده ها کنار رفت، آن موقع متوجه شدید که این کثرت طلبی، جز خسران و جز بدبختی نتیجه ای برای ما نیاورده. معنای دیگر آیه هم حکایت می کند، ناظر به یک قضیه ای است که در زمان جاهلیت رفتند و تفاخر کردند نسبت به بزرگان و شجاعان خودشان و بعد یک قبیله بر قبیله دیگر ترجیح پیدا کرد، بعد گفتند: حالا برویم مرده ها را بشماریم.

آمدند سراغ قبرستان و مقابر، یعنی همان قبرستان و اینها را زیارت کردند، ولی معنای آیه، این معنای ابتدای اش این است. شأن نزولش آن بود. **كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ** اینطور نیست اینطور نیست قضیه به همین کیفیت بماند **كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ** می فهمید. هر که در این دنیا باشد می فهمد. هر پادشاهی می فهمد. هر کسی می فهمد. هر شخص خودخواهی می فهمد. هر شخص خودپسندی می فهمد این قضیه را. **سَوْفَ** می فهمد، خواهید فهمید. **كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ، لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ** اینطور نیست قضیه، اگر شما علم الیقین داشتید، جهنم را می دیدید. اگر شما علم الیقین داشتید، جهنم را الآن می دیدید؛ نه اینکه اشاره به آینده می کند: اگر علم الیقین داشتید می دیدید بعداً. این که اشاره محال است. الآن که ما علم الیقین نداریم. یکی از آیاتی که دلالت می کند بر اینکه الآن بهشت و جهنم وجود دارد، همین آیه شریفه است که مفسرین نسبت به این آیه اشاره ای ندارند. آیه نمی خواهد بفرماید: بعداً علم پیدا بکنید، می بینید. بعداً علم پیدا می کنیم، به الآن مان چه مربوط است؟ الآن که علم نداریم. نه، آیه می گوید این از نقصان شماست که علم ندارید، اگر شما الآن علم داشتید، جهنم را الآن می دیدید. آنوقت ممکن است کسی الآن جهنم را ببیند، بهشت را الآن ببیند و این جوری عمل کند؟ آخر کسی لهیب این جهنم را ببیند و بعد این طوری عمل کند؟ شما در جاده ای که دارید می روید، یک تصادف ببینید تا دو روز آهسته می رانید. اینطور نیست؟ اینطوری است دیگر. این اثرش است. ما همین دیشب که مراجعت می کردیم به قم - چون من دیروز تهران بودم - دیشب که مراجعت می کردیم، در خدمت سرور مکرّمون، صدیق ارجمند، آقای یحیی بودیم. به فاصله یک دقیقه از حادثه ما رسیدیم، یک ماشینی بود خورده بود محکم به آن و چه وضعی برایش، اصلاً این وسیله کاملاً جمع شده بود، یعنی له شده بود، دیگر ماشینها نگهداشتند

و.... واقعاً کسی یک همچین صحنه‌ای را ببیند، باز هم با سرعت می‌راند؟ حداقل تا دو روز در او تأثیر می‌گذارد دیگر، تا کم‌کم غفلت بیاید و خلاصه او را آرام کند.

حالا اگر ما در این دنیا واقعاً جهنم را الآن ببینیم، همان‌طوری که زید بن حارثه به پیغمبر گفت که: الآن من دارم می‌بینم جهنم را و الآن دارم بهشت را می‌بینم و افرادی که در این جهنم و بهشت الآن معذبند، دارم می‌بینم. یا رسول الله! راه دور نرویم، همین‌هایی که دور و برت نشسته‌اند، الآن دارم می‌بینم کدامشان در جهنمند. حضرت گفتند: نه، دیگر اینجا... خلاصه گفتند: ساکت شو دیگر. خلاصه یک مهلتی باید.... آبرو نبریم، حالا داری می‌بینی، قرار نیست که بیایی آبروریزی کنی و پرده‌ها را خلاصه بالا بزنی و این حرفها، نمی‌شود دیگر.

گفت: یا رسول الله! بگویم چه کسانی در این دور و برت الآن جهنمی هستند و الآن بهشتی‌اند؟ نه اینکه می‌روند؛ همین الآن. حضرت فرمودند: ساکت!. این چیه؟ این مصداق این آیه است **لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ** می‌دیدید دیگر. بفرومائید: این زید علم‌الیقین برایش پیدا شده، الآن هم دارد می‌بیند. حالا این زیدی که الآن دارد می‌بیند، می‌تواند دروغ بگوید؟ اصلاً ممکن است دروغ بگوید؟ ممکن است غش در معامله کند؟ ممکن است خلاف امانت عمل کند؟ ممکن است خلاف دستور خدا عمل کند؟ اصلاً دیگر ممکن است یا نه؟ شما کاسه زهر جلوی‌تان است، می‌خورید؟ دارید می‌بینید دیگر. تمام اینها بخاطر اینکه ما با قضیه واقعیّت، با قضیه حقیقت، شوخی برخورد می‌کنیم، با شک برخورد می‌کنیم. برای این جهت است. بله، خبری از این طرف و آن طرف آمده است. آنقدر هست که بانگ جرسی می‌آید. خبری نقل شده، یک مقداری برایمان حالت اطمینان است، یک مقداری.... ولی اینکه واقعاً خودمان را احساس کنیم در این واقعیّت چیه؟ آن علم است. آن علم‌الیقین است. ما را به آن جا دارند دعوت می‌کنند. می‌گویند علم‌الیقین پیدا کن، دنبال دوا نرو. علم‌الیقین پیدا کن، دنبال علاج نرو. علم‌الیقین را پیدا کن، دنبال طبیب نرو. همین علم‌الیقینی که پیدا کردی، خودش طبیب را می‌آورد؛ خودش علاج را می‌آورد؛ خودش مداوا را می‌آورد. در واقع می‌خواهم این را بگویم: به دنبال طبیب رفتن، برای شناخت درد است. گاهی اوقات انسان خودش درد را احساس می‌کند، مراجعه می‌کند، طبیب در معاینه بالینی می‌گوید: کجایت درد می‌کند؟ می‌گوید سمت راست و می‌گوید: حتماً فرض بکنید که ناراحتی کبد است. سمت چپمان، حتماً ناراحتی طحال است. سمت وسط، جناق، معده است. یک وقتی می‌گوید: آقا! یک دردی توی شکم من پیچیده - گاهی اوقات اتفاق می‌افتد. می‌گویند: یک در صد هزار ممکن است آپاندیس از جای خودش یک بیست سانتی حرکت کند بیاید بالا، ناراحتی آپاندیس با ناراحتی کبد یکی بشود و تشخیص داده نشود که این، آن است - حالا درد همه جا پیچیده است، آدم نمی‌داند چکار بکند؛ این دیگر باید به دکتر مراجعه کند او بگوید درد کجاست؟. این که خودش نمی‌تواند تشخیص بدهد. تازه او درد را تشخیص می‌دهد و بعد به دنبال مداوایش برمی‌آید.

ما قضیه‌مان اینطور است. دردمان نمی‌دانیم الآن کجاست. اگر درد را می‌دیدیم، آن دیگر علاجش راحت

بود. **كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ، لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ** اگر علم یقین داشتید، می‌رسیدید. با تخیل برخورد نمی‌کردید. افراد نمی‌توانستند شما را فریب بدهند. افراد نمی‌توانستند شما را گول بزنند. انسان باید در موقعیت خودش محکم باشد. مر مرا [خلق] را تقلیدشان بر باد داد...

قضیه را خواندید؟ این قضیه را خیلی بخوانید. این قضایایی که نقل می‌شود، این مسائل، این چیزهایی است که من در این جلساتی که خدمت دوستان هستم، بیشتر سعی می‌کنم از مطالبی که از مرحوم آقا شنیدم خدمتتان عرض کنم و از خودم دخل و تصرف کمتر داشته باشم. یکی از قضایایی که بسیار ایشان در زمان حیاتشان به رفقا تذکر می‌دادند و مطرح می‌کردند، این داستان «خر برفت» مثنوی است. خیلی واقعاً در آن نکاتی است. خر برفت و خر برفت و خر برفت...

داشت از یک جا می‌گذشت، بیچاره دید چراغی روشن است و خودش هم گرسنه و فلان و این حرفها، خرس را بست کنار آن جا، خانقاهی بود، سپرد به آن جا و رفت. رفت آنجا و نشست و دید: بله، مجلسی مهیا است، همه نشستند ولی چیزی، بساطی نیست، خلاصه خبری نیست. آن‌ها هم مثل این، درویش و بیچاره بودند. می‌رود در آن جا می‌نشیند و خلاصه رندان می‌فهمند که در اینجا بله، خبری است و به همان پیر می‌گویند که: خلاصه طرف آمده و یک الاغی هم دم درش گذاشته. می‌گوید: بلند شوید، بیایید و استمالتش کنید، دور و برش را بگیرید، آقا، آقایش کنید، بفرمائید، شما سرور ما هستید، اگر شما در مجلس ما شرکت نکنید دیگر مجلس ما رونق ندارد، شما رئیس‌اید شما چه هستید... از این مسائلی که خلاصه ... - خدا عاقبت ما را بخیر کند با این حرفها - خلاصه دورش را گرفتند و باهاش صحبت و...

صوفیانش نیک بنواختند نرد خدمتهاش بگذاشتند

شروع کردند خدمت کردن، سرش را گرم کردن، اظهار محبت کردن، اظهار دوستی کردن، اظهار مهمان‌نوازی کردن، منظورم را که متوجه می‌شوید؟! آمدن و دور و بر را گرفتند و خلاصه، آن یکی پایش همی مالید و آن یکی پرسید از جای منزل شما کجاست؟ محله‌تان کجاست؟ کجا چیز دارید؟ استمالتش می‌کرد.

آن یکی گرد افشانند از روی و آن یکی بوسید پا و دست

خلاصه یکی لباس و رخت و لباسش را تکان دادند و لباسش را در آوردند و لباس دیگر به او پوشاندند و خلاصه گرم گرفتند و حالتان چطور است؟ و دستش را می‌آمدند بوسیدند و صورتش را آمدند بوسیدند و - این دست بوسیدن‌ها چه به سر انسان می‌آورد آقا! خدا می‌داند، خدا می‌داند. مگر کسی که خلاصه این مراتب را طی کرده باشد - خلاصه آمدند و اینها و در ضمن هم شروع کردند، وقتی که آماده شد، وقتی که عقلش را از دست داد، وقتی با این خوش و بش‌ها و با این گرم گرفتن‌ها و با این سلام و علیک‌ها و با این بالای مجلس نشستن‌ها و با این استمالت‌ها و با این بله، بله، قربان گفتن‌ها، دلش را ربودند، آن وقت چه شد؟ خر را برداشتند بردند و فروختند و شروع کردن به ذکر گفتن: «خر برفت و خر برفت ای پسر» این هم شروع می‌کرد

با آنها گفتن. تا به حال با شک بود، آمدند با حيله، آمدند با کلک، آمدند... این چه را می گوید؟ این لسان اهل دنیا را می گوید. اهل دنیا اینطوری اند.

یک شخصی را می بینید یک مرامی دارد، می بینند این مرام برایش خطر دارد، چکار می کنند؟ می آیند سراغش: آقا! شما صحبت می کنید همچون کذا، آقا! علم شما کذا، آقا! کذا، سخای شما، منت از حاتم طائی می برد، آقا کمال شما، چه می کند. از اینها می آیند و یکی این ور می گوید، یکی آن ور می گوید، یک نامه فدایت شوم، یک نامه قربانت بگردم و یک نامه کجا... کم کم، کم کم، یک خورده شل، یک خورده شل شد، پنج درجه شل شد. باز هم می آیند ادامه می دهند، بفرومائید آقا! مجلس ما بی حضور شما رونق ندارد، بفرومائید! بیایند صف بکشند این طرف، آن طرف، بدون شما آقا! ظلمتکده است. اینها می آید آقاجان! هرکدام اینها یک تیر است، هر کدام اینها یک سهم است، هرکدام اینها یک نیزه است از سهام ابلیس. کم کم، کم کم، آن شخصی که اول در یک مرام محکم، ایستاده بود، نرم می شود، نرم می شود، نرم می شود، دلش نرم می شود، بعد یک کلاه می گذارند سرش که تا نافش می آید پائین؛ خیلی عالی. از آن کلاهها. مسکین اول اینطور نبود؛ ولی چیزی که بود تیزی نداشت، حدت نداشت، جاذبه و دافعه هر دو باید باشد. آن تیزی که ادراک بکند مسأله را، آن ندارد، کم کم می آیند، می آیند، دور انسان را می گیرند و یک مرتبه مطابق با دلخواه...! عجیب! آدم می بیند آقا! این همین کسی بود که پارسال این حرفها را می زد، حالا آمده این چی شده قضیه؟ از کجا اینطور شده؟ یک تلفن از آنجا شده، یک نامه از آنجا فرستاده شده، دو تا ملاقات اینجوری شده، آقا! شما که همین را می گفتی، آقا! تو که همین حرف را می زدی، آقا! تو که این مرامت بود. در معامله، نه نمی شود اینطور، به این کیفیت، بعد می آیند، می روند، خلاصه، بهتر می دونید دیگر، یکدفعه می بینید انسان حاضر شد یک معامله ای که صحیح نیست از نظر شرعی، انجام بدهد؛ یک کاری که صحیح نیست، انجام بدهد و اینها خدا می داند آقا! خدا می داند که این اهل دنیا برای رسیدن به مطامع خودشان و برای انحراف فرد اینها چه حیل می دارند و چه کارهایی می کنند.

مرحوم آقا - رضوان الله علیه - ایشان از افرادی بود که در صراطش در مسجد - وقتی که بود - هیچ کس نتوانست ایشان را تغییر بدهد و ایشان می فرمودند، به من یک روز می فرمودند - اینها مطالب، نصیحتهایی بود که می خواستند ما را کنند، روشن کنند نسبت به جریانات - می گفتند: فلانی! گول این مردمی که می آیند دست آدم را می بوسند نخوری، هر کدام اینها با یکی از این دست بوسیدن ها هزار تمنا دارند، ببخود بلند نمی شود بیاید. هزار تمنا دارد، هزار تا خواهش دارد. می آید اینطرف، آنطرف، دور آقا را می گیرند، می چرخانند، فلان، چی؟ تا آقا فردا راجع به یک معامله ربوی؟ بیاید این معامله را درست کند، اسلامی اش کند. این برای این می آید تا بخاطر فلان قضیه، بیاید نسبت به او حکم بدهد. نسبت به له او بیاید حکم بدهد و اینجاست که انسان باید مواظب باشد و آن اصل واقعی و آن محور را هیچوقت فراموش نکند. افراد زیاد هستند، می آیند، می روند با انسان، آن محور هیچوقت نباید فراموش بشود. در هر صحبت، هر که می آید پیش ما، اول آن بیاید در

نظرمان، حالا هر حرفی که می‌خواهی شما بزنی، بزنی. اینطور نباشد آن قضیه مخفی باشد، بعد انسان دل به او بسپارد. می‌آید چکار می‌کند؟ جا باز می‌کند و چون در یک، دو دوست نمی‌گنجد، وقتی یک دوست می‌آید، دوست دیگر رخت می‌بندد. فلان جا می‌خواهند انسان را ببرند، آقا! آن محور در ذهن باشد، بعد خواستی برو، برو. آن کار را می‌خواهند انجام... .

مرحوم آقا - رضوان الله علیه - یک روز نقل می‌کردند از مرحوم آیه الله العظمی حاج سید جمال الدین گلپایگانی - رضوان الله علیه - که در کتب خودشان به نیک نامی و رفعت از ایشان اسم آوردند و رفقا اطلاع دارند نسبت به این. می‌فرمودند که: یک روز خدمت مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی بودم، ایشان یک قضیه‌ای را برای من نقل کردند، راجع به اینکه افرادی که در یک مسیر هستند باید مستقیم باشند، محکم باشند، جریانات نباید آنها را از آن مسیر سست کند و بعد کم‌کم رخنه کند به نحوی که آن حقیقت از آنها سلب بشود و جریانات اعتباری بیاید جایگزین بشود. راجع به این قضیه که صحبت می‌کردند، می‌گفتند: آقا سید محمد حسین! یک قضیه‌ای من دارم، برای شما خیلی خوب است و عبرت آمیز است.

می‌فرمودند: زمانی که من شاهرود بودم، زمانی که من بحث می‌کردم، طلبه بودم، یک هم بحثی داشتم، از اهالی شاهرود. طلبه‌ای بود بسیار فاضل، بسیار خوش ذوق و بسیار فهیم و خوش درس زرتنگ و ایشان می‌گفتند: ما با ایشان چند سال هم بحثی بودیم. تا اینکه ایشان می‌فرمودند که: ما آمدیم به اتفاق آمدیم نجف و او هم آمد و ما در اینجا سالیان سال در نجف با هم دیگر بحث می‌کردیم و ادامه داشتیم و طبعاً هم نجف لابد بحث خارج بود دیگر. می‌گفتند: یک روز آمد پیش ما و این مطرح کرد که من می‌خواهم برگردم شاهرود و در آنجا که مسقط الرأس ما هست و افراد در آنجا هستند، ما آنجا به اصطلاح وعظ و اینها، آنجا مشغول باشیم. من ضرورتی را برای رجوع ایشان به شاهرود ندیدم، ولی وقتی دیدم اصرار می‌کند، وقتی خواست از دم منزل برود بیرون، در گوشش خواندم: رفیق برو، ولی خدا را یک وقتی از دست ندهی. به این عبارت: یا خدا را از دست ندهی یا کاری نیاید به سرت که دیگر خدا از زندگی تو برود کنار، دین از زندگی تو برود کنار. عبارت همین بود، یعنی معنا همین است، حالا لفظ تفاوت دارد. مرحوم آقا سید جمال اهل ریاضات و سلوک و اینها هم بودند و ظاهراً نوری هم داشتند و نور باطنی و خواستند یک هشدار به این بدهند. ایشان می‌گفتند: از این قضیه گذشت. نامه‌های او مرتب برای ما می‌آمد، جواب‌هایی که ما به ایشان می‌دادیم مرتب بود تا اینکه مدتی دیگر نامه قطع شد. گفتند: سالها این قضیه گذشت و ما تعجب می‌کردیم این چطور نامه به ما دیگر نمی‌دهد و خبری هم از او به حسب ظاهر نداشتیم.

می‌فرمودند: یک روز بعد از ظهر بود، شخصی آمد گفت: یک نفر آمده و می‌خواهد شما را ببیند. گفتیم: چطوری است؟ گفت یک نفر با عصا آمده، پیرمردی است و محاسن ندارد و یک کلاهی سرش گذاشته و با عصا، کت شلواری و گفته من می‌خواهم ایشان را ببینم. گفتم که: بیاید بالا. ایشان آمد بالا، می‌گفت: وقتی که از در وارد شد، من دیدم یک خوک وارد شد، یک خوک وارد اطاق شد. نگاه کردم، دیدم این همین هم بحثی

ما بوده. یک فرد کت شلواری و ریش تراش و از این کلاه‌های مدور و اینها هم سرش گذاشته بود و آمده بود با عصا. گفت: سلام علیکم و سلام کرد. می‌گفت: وقتی متوجه شدم، رو کردم و گفتم: قَبَّحَ اللَّهُ وَجْهَكَ «خدا صورتت را زشت گرداند» چه قیافه‌ای است؟ می‌گفت: آمد نشست - واقعاً اینها مسائل عبرت‌انگیز است، واقعاً برای خصوص ما جای عبرت است این مطالب - وقتی که آمد نشست، گفتم: چرا اینجوری است مسأله‌ات؟ آخر این چه وضعی است داری؟ گفت: رفیق قضایا خیلی زیاد است و اینها و مسائل و ما دیگر خلاصه جهنمی هستیم و علی‌ایّ حال. گفت: داستان ما از این جا شروع شد، وقتی که ما از نجف رفتیم به شاهرود، آنجا ما قاضی‌القضات شهر شدیم و مردم با ما آشنا شدند و بعد افراد بسیاری، بالاخره اهل آنجا بودند و ما حاکم آنجا شدیم - حاکم شرعی آنجا شدیم - مردم مسائل‌شان را به ما مراجعه می‌کردند. حاکم آنجا خلاصه دید نمی‌تواند خلاصه یک حاکم و مجتهدی از نجف آمده‌ای، آمده و مبسوط‌الید و با این وضع نمی‌شود خلاصه، وضع به این کیفیت بخواند ادامه پیدا کند، خلاصه در مقام برآمد. یک روز گفتند که: حاکم می‌خواهد به دیدن شما بیاید. و ایشان می‌گفت: ما در آنجا امر می‌کردیم، نهی می‌کردیم، جلوی خلافهای ایشان را می‌گرفتیم، کارهای ایشان را، کارهای خلاف و مجالسی که می‌خواست ترتیب بدهد، ما جلوی ایشان را می‌گرفتیم، مردم را بسیج می‌کردیم، چکار می‌کردیم، خلاصه آنجا رتق و فتق می‌کردیم. حاکم آمد و با بعضی از افراد و خلاصه خیلی مفصل، هدایایی برای ما آوردند و فرشهای قیمتی آوردند و چه کردند و...، ما ندیدیم مثل شما و ما ندیدیم و خلاصه، علم شما، وزارت علم شما، تقوای شما و کذا، چی‌چی، خلاصه شروع کرد صحبت کردن و یک، یک ساعتی مجلس به این مطالب گذشت و ما می‌خواهیم در خدمت شما باشیم و امری دارید، خلاصه هر مسأله‌ای دارید و... می‌گفت: ما هم خیلی خوشحال، بالاخره ایشان آمده و منزل ما آمده و این به موقعیت ما اضافه کرده و حاکم آمده به دیدن ایشان و محلّه و سر و صدا و پیچید و... هفته بعد شد، دوباره پیغام دادند حاکم می‌خواهد به آنجا، دیدن شما بیاید دیگر ما یک آمادگی بیشتری داشتیم برای پذیرایی ایشان. ایشان آمدند و خلاصه مسأله به خوبی و خوشی گذشت و بعد قرار شد که یک مجلسی دعوت کنند ما را. ما در آن مجلس شرکت کردیم، رفتیم در آن مجلس و دیدیم: به! مفصل، اعیان، همه آمدند و خیلی خلاصه در آنجا ما را تحویل گرفتند و چه کردند و اینها، خیلی مفصل. اواخر مجلس که شد، کم‌کم من دیدم یک زمزمه‌هایی دارد می‌شود، این به این، به آن، یک چیزهایی دارد می‌شود و یک صحبت‌هایی و یک حرف‌هایی، می‌گویند: نه، به احترام آقا نمی‌شود، آقا احترام، نه، نه، این کار را نکنید، نه، نه... گفتیم: چیه قضیه؟ گفتند: بله ظاهراً بساط شُرب خمر مثل اینکه می‌خواهند پهن بکنند و منتهی به احترام ما نمی‌خواهند... گفتند: من متأثر شدم، اینکارها چیست؟ و این مسائل چیست؟ خلاصه با قهر از مجلس بیرون آمدیم. خلاصه بیرون آمدیم و بالاخره اینها کار خودش را می‌کند دیگر، رفتن‌ها، این آمدن‌ها، بی‌حساب نیست. آن شخص گفت: مدتی از این قضیه گذشت و حاکم آمد برای دیدنمان و عذرخواهی و آقا! ببخشید، اینطور شد و فلان، شما ناراحت نباشید و اینها حالا بوده، شما می‌دانید عادات است دیگر، رعایت نکردند. در اینجا قباله‌ای بیرون می‌آورد و یک ملکی و یک

چیزی، به عنوان پیش کش و یک ملک خیلی قیمتی را در یکی از مناطق خوب به ایشان اهدا می کند که خیلی مرغوب و اینها بوده و می رود. مدتی بعد، چند روز بعد دوباره از ایشان درخواست می کند که: آقایان می گویند شما بیایید و چیز کنید. ایشان دعوت ایشان را می پذیرد و می رود، در اواخر باز می بیند یک صحبتی می شود و پیچ های و زمزمه هایی و اینها و

حاکم در آنجا به ایشان می گوید: حالا آقا اینها نمی توانند از یک طرف، نه می توانند شما را ول کنند، به شما محبت دارند، ارادت دارند، می خواهند با شما انس داشته باشند، از آن طرف هم بالاخره دیگر حالا، حالا شما کاری به اینها نداشته باشید، بگذارید حالا مثلاً یواشکی اینها...، دیگر حالا شما محبت اینها را زیر پا نگذارید، این لطفی که دارند، می خواهند شما...، کاری نداشته باشید. ایشان سرش را می اندازد پائین و آنها هم کم کم، مثل اینکه می آیند و پخش می کنند و مشغول می شوند و خلاصه یک مدتی می گذرد و ... - این که می گویند حرام است نشستن در سفره ای که در آن سفره، شرب خمر باشد مال این است - بعد وقتی تمام می شود، می گویند: آقا! اینها خیلی خلاصه نسبت به شما دلگیرند، می گویند: آخر نمی شود ما در یک همچنین بزمی باشیم و خلاصه ایشان محروم، نمی توانیم ببینیم که خلاصه ایشان محروم باشند و خلاصه، حالا خدا توبه را برای که گذاشته؟ بالاخره أرحم الراحمین به کی می گویند؟ غفار الذنوب و اینها، حالا آقا! شما بالاخره رعایت مؤمن - مؤمن؟! - احترام مؤمن، محبت، اینها، حالا اینها مهمتر است و

در یک مجلس جشنی بود که من حضور داشتم در آن مجلس، مرحوم آقا هم در آن مجلس تشریف داشتند، مجلس، مجلس جشنی بود. موقع نماز مغرب شد، مرحوم آقا به یک واسطه ای رفتند در یک اتاقی - موقع نماز مغرب بود، مهمانها هم بودند - رفتند و نماز مغرب و عشا را خواندند به اتفاق دوستان و رفقای ایشان خواندند. اما بعضی از افراد و آقایان دیگر با اینکه اینها مسجد داشتند و اینها، اینها نماز نخواندند و من خیال می کنم تا ساعت ده و نیم، یازده که قطعاً طول کشید مسأله، همین طوری کیفیت بود. علی ای حال، حالا جای صحبت این جاست که سؤال شد که: چرا نماز خوانده نشد، اینها و آن جوابی که داده شد این بود که: احترام مؤمن در این جا از نماز خواندن در اول وقت فضیلتش بیشتر است. احترام مؤمن! ببینید شیطان چطور می آید به یک عالم، امام جماعت مسجد، چطور می آید غلبه می کند؛ این نفس است. این بی خود می گوید: مؤمن کجا مؤمن؟! پیغمبر اکرم در موقع ظهر، ایشان داشتند برای مردم موعظه می کردند. موقع نماز ظهر که شد از منبر به زیر آمدند، نگفتند احترام مؤمن بر نماز اول وقت مقدم است، باید صحبت را ادامه بدهیم. آمدند پائین، نماز ظهر را، اول وقت خواندند، بعد رفتند بالای منبر، بقیه صحبت را ادامه دادند. این کار ایشان بود.

یادم می آید یکی از دوستان نقل می کرد این قضیه را، می گفت: من در همان زمان سابق در جلسات سخنرانی که در حسینیه ارشاد بود، من هم شرکت می کردم. سخنرانی بود در آن موقع، بسیار معروف در حسینیه ارشاد هم سخنرانی می کرد و افراد زیادی را هم به خود جلب و جذب کرده بود. ایشان می گفت: من از موقع غروب در آن جلسه حضور داشتم، موقع غروب رفتم نماز را خواندم و آمدم نشستم و سخنرانان

آمدند و آن سخنران معهود هم و معروف هم در آن جا بود، صحبتها را گوش می‌داد تا این که نوبت به سخنرانی ایشان رسید. ایشان تقریباً حدود سه ساعت، صحبتش طول کشید. وقتی که صحبت تمام شد، طبعاً یک سری سؤالات و جوابهایی بود، افرادی آمدند و دور ایشان را گرفتند و مشغول سؤال و جواب شدند. من دیدم یک ربع بیشتر به نصف شب نمانده که نماز مغرب و عشاء ایشان قضا بشود. رو کردم به افرادی که آنجا هستند - ناقل این قضیه، آقای اشکوری از دوستانمان است؛ ایشان ناقل قضیه است - ایشان می‌گفت: رو کردم به افراد، گفتم که: آقای کذا، ایشان، هنوز نماز مغرب و عشاء را نخواندند، آقایان اجازه بدهند که ایشان بروند و نماز را بخوانند، دارد نماز ایشان فوت می‌شود. یک شخصی که در کنار ایشان بود، گفت: هدایت و ارشاد و روشنگری مردم از نماز خواندن واجب‌تر است. ببینید! این چیه قضیه؟ و ایشان نماز نخواند و نمازش قضا شد. ناقل قضیه از دوستان ماست. این مسأله چیست؟ یعنی چطور انسان با دین خدا بازی می‌کند؟ چطور شیطان می‌آید و توجیه می‌کند؟ توجیه می‌کند، قشنگ توجیه می‌کند، یعنی به راحت صدق را کذب و کذب را صدق می‌کند، خیلی راحت، منتها یک خورده فرمول می‌خواهد. انسان باید حواسش جمع باشد. بزنگاه را باید متوجه بشود.

خلاصه ایشان می‌گفت: ما بعد از یک مقدار بالا و پائین کردن‌ها، خلاصه دیگر آقا! جام را سرکشیدیم، بی‌برو برگرد. می‌گفت: وقتی که من این شراب از گلویم پائین رفت، دیدم یک چیزی از قلبم آمد و رفت بیرون، رفت؛ ایمان رفت. می‌گفت: این احساس کردم. احساس کردم از قلبم آمد یک چیزی بیرون و رفت. و می‌گفت: یک مدتی بر این کیفیت گذشت و عمامه را برداشتیم، قبا را برداشتیم و دیگر شدیم: خواهی نشوی رسوا، همرنگ جماعت شو. دیگر مثل آنها شدیم و کار قضاوت آن شهر را هم بعهدہ گرفتیم و الآن به این کیفیتی هست که درآمده. بعد آقا سید جمال گفتند: آسید محمد حسین! می‌دانی چه کسانی دور و بر آدمند؟ حواست جمع باشد!

می‌آیند با لطائف الحیل، کم‌کم، کم‌کم، دور انسان را می‌گیرند و خلاصه قلب انسان را نرم می‌کنند، نرم می‌کنند، نرم می‌کنند و بعد چی می‌شود قضیه؟

لذا مرحوم آقا بارها می‌فرمودند: امکان ندارد، امکان ندارد هیچ فردی وارد مشاغل اجرایی دنیوی بشود و دستش به مقام ولایت نرسیده باشد، بتواند جان سالم بیرون بیاورد؛ امکان ندارد. چرا؟ چون هی می‌آید و مِن حَيْثُ لَا يَشْعُرُ می‌گیرد آقا. اوّل مسأله اینطور است، بعد مسأله جور دیگر می‌شود. اوّل قضیه اینطور است، بعد جور دیگر می‌شود. کم‌کم همان کسی که یک وقت نسبت به یک جریانی، اینطور به طور جزم حکم می‌کند، دو سه سال می‌گذرد، می‌بینم: به! آقا! نه تنها از اعوان، بلکه از اعیان می‌شود؛ نه اینکه از کمک کارها، اصلاً خودش می‌شود. آقا! شما که این را می‌گفتی؟! شما که نسبت به قضیه، اینطور بودی؟! اینها مال چیه؟ اینها مال این است که انسان با علم و با یقین نمی‌تواند حرکت کند. با علم و با یقین نمی‌تواند در هر جایی برود.

مواردی که در اینجا هست، اینجا جای تخیل است.

ساعت، کم کم دارد وقت می گذرد و مطلب هم بسیار. انشالله تتمه مطالب برای بعد. خلاصه درویش یک وقتی به خودش آمد، دید: آقا! خرش را بردند، فروختند و خودش بیچاره و تهی. می رود به آن دربان می گوید: آخر چرا خر من...؟ گفت: آقا! تو خودت داشتی می گفتم؛ آدمم بهت بگویم که: دارند خرت را می برند، می فروشند، دیدم خودت از بقیه هم جلو افتادی، خر برفت و خر برفت و خر برفت از بقیه بالاتر می رفت. گفتم: خودت داری می گویی دیگر، چکار کنم؟

مر مرا تقلیدشان بر باد داد که دو صد لعنت بر این تقلید
خاصه تقلید این بی حاصلان کابرو ریختند از بهر نان
آدم از یکی تقلید می کند، از یک آدم درست و حسابی اقلأ تقلید کند. یا خودش اهل علم و تشخیص باشد یا تقلید بکند از فردی که آن اهل علم است؛ خودش که نیست، تقلید هم از این مردم، خدا به داد انسان برسد.

امیدواریم که خداوند ما را در همه لحظات، در همه آنات، آن مسیر حق و آنچه که مورد رضای اوست، خود او، برای ما مقرر بفرماید.

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ اٰلِ مُحَمَّدٍ